

## رنج‌نامه

منبع: هرانا  
اسفند ۹۲  
شهرام احمدی

من شهرام احمدی متولد مهر ۱۳۶۶ اهل سنندج در تاریخ ۶ اردیبهشت ۱۳۸۸ به اتهام فعال مذهبی دستگیر شدم. ۳۳ ماه در سلول انفرادی اداره اطلاعات سنندج و زنجان بسر بردم و بعد از ۴۳ ماه بلاتکلیفی در زندان رجایی شهر به اعدام محکوم شدم. من شهرام احمدی (در خانواده ای مذهبی) در شهر سنندج دنیا آمدم، در سنندج تحصیلاتم را ادامه دادم و در طول مدت زندگی ام هیچ گونه سوء سابقه ای نداشته ام. در سال ۸۷ یکی از آخوندهای دولتی به مقدسات اهل سنت توهین کرد؛ ما که بزرگترین اقلیت مذهبی ایران هستیم همواره مورد ظلم و ستم رژیم قرار گرفته ایم. در همان زمان در مسجد جلسه ای داشته و این اقدامات را محکوم کرده و به مردم گفتم که رژیم به مقدسات اسلام و اهل سنت اهانت می کند و در حالیکه با شعار توخالی وحدت به سادگی مردم را فریب می دهد که ما اعتراض نکنیم. اما آنها به مقدسات ما توهین می کنند و می گویند این یک حقیقت است و ما فقط حقیقت را بیان کرده ایم. عاقبت در تاریخ ۶ اردیبهشت ۸۸ در راه منزل هدف هجوم مسلحانه مامورین اطلاعات سپاه و اصابت گلوله آنها قرارگفتم و زخمی و دستگیر شدم. وقتی تیر خورده و روی زمین افتاده بودم مامورین سپاه با لگد به سر و صورتم می زدند که دماغم و سرم شکست و الان هم جای بخیه روی سرم هست. البته دماغم را عمل نکردند و با همان وضعیت جوش خورد و هم اکنون نیز از لحاظ نفس کشیدن مشکل دارم. بعد از اینکه که در بیمارستان بهوش آمدم بازجوهای سپاه از من بازجویی کردند و اعترافات دروغین را به زور شکنجه از من گرفتند. وقتی کاغذ را برای امضا می آوردند و از امضا کردن امتناع می کردم داروهایم را قطع می کردند تا اذیت شوم و به من غذا نمی دادند و تهدید به بازداشت خانواده ام می کردند چندین بار خانواده ام را برای بازجویی به سپاه آوردند. بعد از اینکه مرا به اداره اطلاعات انتقال دادند مامورین اطلاعات گفتند این بازجویی ها که دراطلاعات سپاه گفته ای قابل قبول ما نیست باید متن آن را عوض کنیم. من هم گفتم دیگر هیچ چیزی را امضا نمی کنم. اما آنها من را اذیت می کردند یکی از بازجوها که می دانست بدن من دچار زخمهای عمیق شده است با مشت به شکمم ضربه زد که منجر به باز شدن زخمم و خونریزی شدید آن شد. هنگامی که در بیمارستان سنندج بودم با اسمی غیر از اسم خودم مرا معرفی کردند. بعد مرا دوباره به اطلاعات برگرداندند. زخم های بدنم عفونت کرده بود، داروهایی که دکتر برایم می نوشت به من نمی دادند هر روز تا ۲۰ ساعت مرا بازجویی میکردند. ۶ بازجویی مختلف سوالات تکراری می پرسیدند ساعتها مرا با دستبند و پابند و چشم بند در اتاق بازجویی تنها می گذاشتند. بعضی وقتها مرا روی تخت شکنجه می گذاشتند و با شوکرهای برقی مرا شکنجه می دادند. شبها وقت خواب مرا برای بازجویی می بردند تا صبح نمی گذاشتند بخوابم. بعد از ۶ ماه اجازه یک مکالمه تلفنی کنترل شده و در حضور بازجو به من دادند.

به خانواده ام گفته بودند که در اداره اطلاعات نیست و ما از او خبری نداریم. پدر و مادرم هر روز جلوی دادگاه و اداره اطلاعات بودند. دادگاه می گفت که نزد ما نیست سپاه دستگیرش کرده، سپاه می گفت که پیش اطلاعات است و اطلاعات می گفت که نزد ما نیست. همه جواب سر بالا می دادند. خانواده ام را تهدید می کردند که به همه بگویند که حالش خوب است و هر روز زنگ می زند.

چراغ داخل اتاق را شبانه روز روشن نگه می داشتند. در تابستان هوای گرم را از دریچه به داخل اتاق می فرستادند تا گرممان شود. برای آب خوردن از شیر آب گرم می توانستیم آب بیاوریم.

اتاقمان دستشویی نداشت. مساحت اتاق ۱ متر در ۲ متر بود. دستگاه میکروفن و دوربین کوچکی در آنجا نصب بود که بعد از ۱۰ ماه آن را پیدا کردیم. به ما پتوو بالش نمی دادند. بعد از ۴ ماه برادرم بهرام احمدی را نیز بازداشت کردند تا مدتها از او خبر نداشتیم، بعد از ۱۰ ماه که خانواده ام نامه دادگاه را آورده بودند به ما ملاقات دادند.

برادرم در موقع دستگیری زیر ۱۸ سال بود. برادرم می گفت که زیر شکنجه به اعترافات دروغین وادار شده ام و وحشیانه مورد شکنجه قرار گرفتم. بعد از ۱۲ ماه مرا از اطلاعات سنندج به اطلاعات زنجان انتقال دادند تا ۴ ماه دوباره در سلول انفرادی بوم و تلفن و ملاقات هم نداشتیم.

وقتی یک بار من تلفن خواستم رئیس بازداشتگاه من را بیرون آورد و با لگد و مشت و سیلی به من حمله کرد و در حین کتک کاری اش می گفت تلفن می خواهی؟ من هم گفتم نه نمی خواهم، دوباره مرا به سلول انتقال دادند.

بعد از مدتی طولانی اعتصاب غذا کردم. این بار در سلول و پنجره ها را بستند و گاز فلفل داخل اتاق ریختند تا حد بیهوشی سرفه کردم نمی توانستم نفس بکشم وسط اتاق افتادم و وقتی بهوش آمدم بهم سرم وصل کرده بودند.

بعد از ۵ ماه دیگر که در زنجان بودم نه هواخوری داشتیم نه تلفن و نه ملاقاتی. با پیگیری های خانواده نامه از دادگاه انقلاب سنندج گرفته بودند و به اطلاعات سنندج مراجعه کرده بودند و اطلاعات سنندج گفته بود که پیش ما نیست. دوباره به دادگاه مراجعه کردند که طی چندین بار رفت و آمد آخر آنها را به زنجان فرستادند.

وقتی جلوی اطلاعات زنجان آمدند به آنها گفتند ما فقط با نامه دادگاه زنجان می توانیم ملاقات بدهیم. یک روز در زنجان علاف شدند بعد از ۱ روز موفق به ملاقات با آنها شدم.

برادرم بهرام را به اطلاعات زنجان [احتمالاً همدان مد نظر است] فرستاده بودند بعد از ۶ ماه به او اجازه تلفن کنترل شده و در حضور بازجو داده بودند و به او گفته بودند که نباید بگوید در کدام شهر است.

هر روز در اطلاعات زنجان مرا مورد آزار و اذیت قرار می دادند. وضعیت غذا و هواخوری مان اصلا خوب نبود. آب آشامیدنی نداشتیم به جز آب چاه که موجب سنگ کلیه من شد.

الان هم مریض هستم. بعد از ۳۳ ماه که در سلولهای انفرادی سنندج و زنجان بودم یک بار هم کاغذ بازداشت یا نامه دادگاه برای تمدید بازداشتی یا تفهیم اتهام برایم نیاوردند.

آنقدر کاغذ سفید با اثر انگشت امضا کرده بودم که خودم نمی دانم چقدر بوده است. بعد از ۳۳ ماه مرا به زندان اوین بند ۲۰۹ انتقال دادند در طی مسیر انتقال دستبند و پابند و چشم بند داشتم ساعت ۱۱ ظهر تا ۱۲ شب داخل ماشین بودیم. نه نهار به ما دادند و نه اجازه دستشویی رفتن به ما می دادند و نمی گذاشتند حتی حرف بزنیم.

زندان اوین ما را قبول نمی کرد خلاصه خیلی منتظر ماندیم که در ساعت ۱۲ شب ما را به بند ۳۵۰ انتقال دادند. ۷ روز در آنجا بودیم و بعد ما را به زندان مخوف رجایی شهر انتقال دادند.

وقتی به زندان رجایی شهر آمدیم به منظور تحقیر و توهین ما را لخت کردند و به ما بشین و پاشو می دادند و تمام وسایلمان را از ما گرفتند و پس ندادند. ما را به بند ۴ سالن ۱۰ فرستادند.

بعد از ۲ سال در آنجا برادر کوچکم بهرام احمدی را دیدم. در این زندان هم هیچ امکاناتی به ما نمی دادند. خانواده ما ۶۰۰ کیلومتر راه می آمدند تا ۲۰ دقیقه ملاقات به ما بدهند.

در تاریخ ۱۱/۹/۹۱۱ مرا به دادگاه انقلاب شعبه ۲۸ به قضاوت محمد مقیسه بردند. تا به حال به دادگاه نرفته بودم خانواده ام که یک وکیل برایم گرفته بودند تنها در روز دادگاهی توانستم وکیلیم را ببینم تا وکالتم را قبول کند.

داخل دادگاه شدیم؛ قاضی گفت که شما به محاربه علیه دولت ایران محکوم شده اید. وکیلیم گفت که محاربه را قانون چنین تعریف کرده است که اگر کسی اسلحه بدست گرفته باشد و سلب امنیت مردم را کرده باشد، در حالیکه موکل من اصلا اسلحه بدست نگرفته و کارد میوه خوری هم دست نگرفته بر علیه دولت و مردم ایران.

قاضی گفت: که شما پاشید بروید بیرون بعدا لایحه بنویسید و اجازه دفاع به وکیلیم نداد و اجازه دفاع از خودم را هم به من ندادند. فقط ۵ دقیقه مرا دادگاهی کرد و بعد به زندان برگرداندند.

در تاریخ ۲۳ مهر ۹۱ برادرم بهرام را به زندان قزل حصار انتقال دادند و تا تاریخ ۷ دی ۹۱ در سلولهای انفرادی بود و هیچ ملاقات یا تلفنی به او ندادند. در تاریخ ۷ دی ۹۱ اعدامش کردند و جنازه اش را تحویل خانواده ام ندادند.

در تاریخ ۲ اردیبهشت ۹۲ بعد از ۴ سال زندان و سلول انفرادی و شکنجه حکم اعدام مرا تحویل وکیلیم دادند. وکیلیم در کمال ناباوری حکم محاربه را رد کرد و لایحه ای نوشت و به دادگاه داد.

ما هم به خاطر اینکه مادر سالخورده ام ناراحت نشود به اوموضوع اجرای حکم اعدام را نگفتیم. در تاریخ ۱۲ تیر ۹۲ وقتی بعد از ۶ ماه از اجرای حکم اعدام برادرم می گذشت مادرم به ملاقاتم آمد، در سالن ملاقات، مادرم به مامور ملاقات گفت که بهرام را بیاورید مامور جواب داد که ما او را ۶ ماه پیش اعدام کردیم.

مادرم ملاقات نکرده همانجا سکنه کرد. بعد از مدت طولانی رها کردن وی در سالن ملاقات او را به بیمارستان انتقال دادند. مادرم در بیمارستان مدتی بستری بود و خانواده ام چون جایی برای ماندن نداشتند او را به شهرمان سندنجان انتقال دادند.

هنگام بازگشت از کرج به سندنجان با ماشین تریلی تصادف کردند و موجب ضربه مغزی شدن مادر و خواهرم شد و برادرم و همسرم نیز زخمی شدند. بعد از این جریان در تاریخ ۱۷ / ۷ / ۹۲ من را به سلول انفرادی ۲۴۰ انتقال دادند.

اکنون که ۷ ماه از تصادف آنها می گذرد هنوز موفق به صحبت کردن با مادر و خواهرم نشده ام. مادرم ضربه مغزی شده و حافظه اش را از دست داده، بینایی چشم چپش را از دست داده و قسمت چپ بدنش نیز فلج شده است.

خواهرم نیز حافظه اش را از دست داده و نمی تواند صحبت کند و هم اکنون در بیمارستان خصوصی بستری می باشد.

من چندین بار طی نامه ای به مسئولین زندان، دادگاه انقلاب و اداره اطلاعات درخواست انتقالی به شهرمان (سندنجان) نوشته ام تا بتوانم خانواده ام را ببینم و دیگر چنین اتفاق ناخوشایندی تکرار نشود اما تا به حال هیچ جوابی به من نداده اند.

من هم اکنون در زندان اوین تحت شدیدترین فشارهای روحی و روانی هستم. لذا از تمام نهادهای حقوق بشری و مجامع بین المللی درخواست دارم که هر چه زودتر برای آزادی من و دوستانم از این شکنجه گاه اقدام کنند اینجانب اتهام واهی اقدام مسلحانه را رد و قبول ندارم و اینجانب تنها در خواست مطالبه حق و حقوق اهل سنت کرده و خواستار پایان ظلم و تبعیض به مردم اهل سنت در مناطق غربی و سیستان و بلوچستان را کرده ام.

شهرام احمدی ۹۲ / ۱۲ / ۱۶